

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

ریچارد داوکینز
برگردان: فرزاد

پندار خدا

فصل ۳

برهان های وجود خدا

استادی الاهیات نباید جایگاهی در نهادهای ما داشته باشد.
تامس جفرسون

برهان های وجود خدا قرن هاست که توسط متألهان صورت بندی شده اند، و دیگران، از جمله حامیان به اصطلاح "فهم متعارفی" 95 بر آنها صحه گذارده اند.

"اثبات" های توماس آکوئیناس

پنج "اثبات"ی که توماس آکوئیناس در قرن سیزدهم برای وجود خدا بیان کرده، مؤید هیچ چیز نیستند و، گرچه باید در بیان این مطلب درنگ کنم، پوچی آنها به راحتی عیان شده است. سه برهان اول آکوئیناس تنها شیوه های مختلف بیان مطلبی واحد هستند، و می توان آنها را همراه هم ملاحظه کرد. همگی این برهان ها بر پایه ی دور باطل هستند – یعنی پاسخ به یک پرسش، به پرسش دیگری منجر می شود و این روند تا بینهایت ادامه می یابد.

۱. متحرک لایتحرک 96: هیچ حرکتی بدون محرکی مقدم بر خود نیست. این امر به دور باطلی می انجامد، که تنها راه گریز از آن، فرض وجود خداست. ما کسی را که نخستین حرکت را ایجاد کرده خدا می نامیم.

۲. علت نامعلول 97: هیچ چیز معلول خودش نیست. هر معلولی علتی مقدم بر خود دارد، و باز هم به دور باطلی می رسیم، که برای ختم آن ناچاریم علت اولایی فرض کنیم، که همان خدا باشد.

۳. برهان کیهان شناختی 98: باید زمانی بوده باشد که در آن اشیای فیزیکی وجود نداشته اند. اما چون اکنون اشیای فیزیکی وجود دارند، پس باید امری غیرفیزیکی آنها را به وجود آورده باشد، که آن امر همانا خداست.

هرسه ی این برهان ها بر پایه ی ایده ی دور باطل هستند. دوری که خدا برای خاتمه دادن به بطلان آن احضار می شود. همگی بر این فرض کاملاً ناموجه استوارند که خود خدا مصون از دور است. حتی اگر این تجمل مشکوک را بپذیریم و وجود خاتمه دهنده ای را برای دور باطل فرض بگیریم و آن را خدا نام نهمیم، چون به هر حال به نامی نیاز داریم، مطلقاً دلیلی نداریم که آن موجود واجد صفاتی باشد که معمولاً به خدا نسبت می دهند، صفاتی مانند: قادر مطلق بودن (همه توانی 99)، عالم مطلق بودن (همه دانی) 100، الاهیت، خالقیت، بگذریم از خصال انسان واری مثل اجابت دعاها، بخشایش گناهان، و علم به ما فی الصدور. در ضمن، این نکته هم از نظر منطق دانان پوشیده نمانده که همه دانی و همه توانی منطقاً ناهمساز 101 هستند. اگر خدا همه دان باشد، باید از پیش بداند که چگونه به مدد همه توانی اش در سیر تاریخ دخالت خواهد کرد. اما این بدان معناست که نمی تواند نظرش را درباره ی مداخلات خود تغییر دهد، پس همه توان نیست. گرنه اونزاین نکته ی ظریف ناسازموار را با نثری گیرا چنین بیان کرده است:

- 95. common sense
- 96. The Unmoved Mover
- 97. The Uncaused Cause
- 98. The Cosmological Argument
- 99. ominipotence
- 100. omniscience
- 101. incompatible

خدای همه دانی که،
از همه چیز آینده خبر دارد،
همه توانی اش کجاست
تا رأی آینده ی خود را دیگرگون سازد؟

به بحث دور باطل و عبث بودن فرض وجود خدا برای شکستن این دور بازگردیم. صرفه جویانه تر آن است که فرض کنیم که مثلاً یک "تکینگی بیگ بنگ" 102، یا مفهوم فیزیکی دیگری که هنوز برایمان ناشناخته است، شکننده ی این دور باطل باشد. خدا خواندن این دور شکن، در بهترین حالت بی فایده و در بدترین حالت به طرز مهلکی گمراه کننده است. دستور آشپزی ادوارد لیر برای پختن کتلت کرامبولیوس ما را فرا می خواند تا "چند تکه گوشت گاو دست و پا کنیم، و آنها را به ریزترین قطعات ممکن تقسیم کنیم، و سپس آنها را باز هم ریزتر کنیم، به قدر هشت یا حتی الامکان نه بار". برخی دورها به طور طبیعی ختم می شوند. حکمای قدیم از خود می پرسیدند که اگر ماده ای، گیریم طلا را، به خردترین اجزای ممکن آن بشکافیم چه بر سر آن می آید. چرا نتوانیم باز هر یک از آن خرده ها را به دو نیم کنیم، و خرده ی باز هم خردتری از طلا بسازیم؟ در این صورت مسلماً دور با رسیدن به اتم پایان می یابد. کوچک ترین ذره ی طلا هسته ی اتمی است که دقیقاً از هفتاد و نه پروتون و قدری بیشتر نوترون تشکیل شده است، که هفتاد و نه الکترون گرد آن می گردند. اگر بخواهید هسته ی اتم طلا را باز هم "بشکافید"، حاصل هرچه باشد، دیگر طلا نیست. این جور دورهای از نوع کتلت کرامبولیوس طبیعتاً به اتم ختم می شوند. اما اصلاً معلوم نیست که دور آکوئیناسی، طبیعتاً به خدا ختم شود. البته، چنان که سپس تر خواهیم دید، این بیان ملایمی است. فعلاً بگذارید فهرست اثبات های آکوئیناس را پی گیریم.

۴. **برهان مراتب وجود** 103. توجه داریم که امور عالم با هم فرق دارند. گیریم، مراتبی از الوهیت یا کمال در اشیاء هست. اما ما این مراتب را تنها با مقایسه شان با یک حداکثر دریافت می کنیم. انسان ها هم می توانند خوب باشند و هم بد، پس حداکثر خوبی نمی تواند درون ما باشد. لذا باید حداکثر دیگری باشد تا معیار کمال قرار گیرد، و آن حداکثر را خدا می نامیم.

آیا این یک برهان است؟ به همین سیاق می توانید بگویید که بوگندویی مردم با هم فرق می کند، اما فقط هنگامی می توانیم بوگندویی مردم را با هم مقایسه کنیم که یک معیار حداکثر، یا کمال بوگندویی، موجود باشد. پس باید یک بوگندوی سرآمد بی همتا باشد، که خدایش می خوانیم. می توانید هر صفت دیگری را هم که دوست دارید جایگزین کنید، و نتیجه ای همین قدر احمقانه بگیرید.

۵. **برهان غایت شناختی، یا برهان صنع** 104. امور جهان، به ویژه موجودات زنده، طراحی شده می نمایند. و هیچ چیز طراحی شده ای را نمی شناسیم که طراحی نداشته باشد. بنابراین جهان باید طراحی داشته

باشد، که خدایش می خوانیم*.(مثال خود آکوئیناس، تیری بود از چله ی کمان رها شده و هدفی را آماج

گرفته، اما موشک های ضد موشک گرماجوی امروزی بهتر گویای مقصود او هستند). امروزه برهان صنع تنها برهانی است که هنوز رواج و مقبولیت دارد، و به نظر بسیاری این برهان حریف را ضربه فنی می کند. داروین جوان هم تحت تأثیر این برهان قرار گرفته بود. او این برهان را در دوره ی لیسانس اش در کمبریج در کتاب الاهیات طبیعی ویلیام پالی خواند. از بخت بد پالی، عاقبت داروین که سال این برهان را ضربه فنی کرد. شاید هیچ گاه یک باور مقبول عام این چنین با استدلالی هوشمندانه مضمحل نشده باشد که چارلز داروین برهان صنع را نابود کرد. این نابودی کاملاً غیرمنتظره بود. به لطف داروین، دیگر درست نیست که بگوییم هرچه که نزد ما طرحوار می نماید، طراحی دارد. تکامل توسط انتخاب طبیعی، تمثال عالی طراحی است که به بلندای شگرف پیچیدگی و برازندگی راه می برد. و از جمله ی این نمودهای طرح وارگی، شبکه های عصبی هستند - که حتی در فروتنانه ترین صورت هایشان - نشانگر رفتار هدف جویانه اند. حتی شبکه ی عصبی یک پشه ی ناقابل هم بیش از آنکه شبیه یک تیر گسیل شده به سوی هدف باشد، به موشک های گرماجوی پیشرفته می ماند. در فصل 4 به بحث برهان صنع باز خواهیم گشت.

102. big bang singularity

103. The Argument from Degree

104. Teleological Argument or Argument from Design

برهان هستی شناختی و دیگر برهان های پیشینی

برهان های وجود خدا در دو مقوله ی اصلی می گنجند: برهان های پیشینی 105، و برهان های پسینی 106. پنج برهان توماس آکوئیناس برهان های پسینی هستند، یعنی بر پایه ی بررسی جهان خارج اند. معروف ترین برهان پیشینی، یعنی برهان هایی که تنها بر استدلال نظری محض تکیه دارند، برهان هستی شناختی است، که توسط قدیس آنسلم اهل کانتربوری در سال 1078 مطرح شد و سپس روایت های متعدد آن توسط فیلسوفان تکرار شده است. یک جنبه ی غریب برهان آنسلم این است که مخاطب روایت اصلی برهان اصلاً بشر نیست، بلکه خود خداست. آنسلم این برهان را به صورت یک دعا مطرح کرد. (شاید به این فکر بیافزید که هر موجودی که بتواند به دعا گوش فرا دهد نیازی ندارد تا به وجود خود متقاعد شود).

آنسلم گفت که می توان موجودی را تصور کرد که هیچ چیز بزرگ تر از آن متصور نباشد. حتی یک بیخدا هم می تواند چنین موجود متعالی ای را تصور کند، گرچه وجود آن در دنیای واقعی را منکر می شود. اما، برهان چنین ادامه می یابد که، موجودی که در جهان واقعی نباشد، مسلماً، فاقد کمال است. بنابراین با تناقض روبرو می شویم، و سگ سگ، خدا وجود دارد!

بگذارید این برهان بچگانه را به زبان مناسب اش ترجمه کنیم، که همان زبان بازی کودکان باشد:

"باهاات شرط می بندم که می توانم ثابت کنم خدا وجود دارد".

"شرط می بندم که نمی توانی".

"باشه، پس عالی عالی عالی ترین چیز ممکن را تصور کن".

"خوب، که چی؟"

"حالا، این عالی عالی عالی ترین چیز راستکی است؟ وجود دارد؟"

"نه، فقط توی فکر من است".

"اما اگر واقعی بود که عالی تر بود، چون چیز عالی راستگی بهتر از خیال مسخره توی فکر توست. پس من برایت ثابت کردم که خدا وجود دارد. هاجاستن و واجستن، همه ی بیخداها احمق هستن".

من در این گفتگوی کودکانه واژه ی "احمق" را عمداً به کار بردم. خود آنسلم آبه ی اول مزبور 14 را نقل می کند:

"احمق در دل می گوید خدایی نیست" و گستاخانه بیخدایان فرضی اش را "احمق" به لاتینی (insipiens) می خواند:

بدین ترتیب، حتی احمق هم متقاعد می شود که امری حداقل در فهم هست که بزرگ تر از آن متصور نیست. زیرا وقتی او وصف آن امر را می شنود آن را در می یابد. و هر چه به فهم در آید، در فهم موجود است. و مسلم است که آن چه هیچ چیز بزرگ تر از آن متصور نیست، نمی تواند تنها در فهم موجود باشد. زیرا، فرض کنید تنها در فهم موجود باشد؛ آنگاه می توان تصور کرد که در واقعیت هم موجود باشد؛ که بزرگ تر است.

قیاس منطقی زیبایی را که یک همشاگردی ام در کلاس هندسه درباره ی اثبات یکی از قضایای اقلیدس مطرح کرد فراموش نمی کنم: "مثلث الف ب ث متساوی الساقین می نماید. بنابراین..."

105 . a priori

106 . a posteriori

همین اخذ این نتیجه ی عظمی از چنین نیرنگ بازی منطقی نمایی، حس زیبایی شناسانه ی مرا می آزارد، پس باید مراقب باشم که از کاربرد واژگانی مثل "احمق" اجتناب کنم. برتراند راسل (که احمق نبود) در این مورد سخن جالبی دارد: "پذیرش مغالطه آمیز بودن (برهان هستی شناختی) آسان تر از این است که بفهمیم مغالطه دقیقاً و کجا ی این برهان نهفته [است]. خود راسل، در جوانی، این برهان را متقاعد کننده یافته بود:

کاملاً آن موقع را به یاد می آورم. در یکی از روزهای سال 1894، موقع قدم زدن در مسیر تریبیتی لاین، در بارقه ی شهودی دریافتم) یا فکر کردم که دریافتم (که برهان هستی شناختی معتبر است. رفته بودم یک قوطی تنباکو بخرم؛ در مسیر برگشت، ناگهان آن قوطی را به هوا انداختم و هنگام گرفتن اش فریاد زدم "اسکات کبیر، برهان هستی شناختی معتبر است".

من تعجب می کنم که چرا راسل چیزی مثل این نگفته: "اسکات کبیر، برهان هستی شناختی پذیرفتنی می نماید. اما آیا زنده نیست که حقیقت عظمایی درباره ی کیهان، حاصل یک بازی کلامی باشد؟ من ترجیح می دادم کارم را با حل مسائلی مثل ناسازه های زنون شروع کنم". یونانیان بر سر ناسازه هایی مثل "اثبات اینکه آشیل هیچ وقت به لاکیشتم نمی رسد" دچار دردسر فراوانی شدند. اما این بینش را داشتند که نتیجه نگیرند که آشیل واقعاً نمی

تواند به لاکیشتم برسد. در عوض، آنان این مسئله را ناسازه (پارادوکس) خوانند و صبر کردند تا نسل های بعدی ریاضیدانان آن را حل کنند (که سرانجام به طرح نظریه ی سری های نامحدود و اگر اشونده به مقادیر محدود منجر شد). البته خود راسل هم به قدر دیگران بینش داشت که بفهمد لازم نیست که به افتخار نرسیدن آشیل به لاکیشتم قوطی تنباکویی بالا بیاندازد. اما چرا در قبال برهان قدیس آنسلم چنین احتیاطی به خرج نداد؟ به گمانم او به طرز خود. مبالغه آمیزی یک بیخدای منصف بود که شوق وافر داشت تا با ایجاب منطق، خود را افسون زدایی کند. راسل به سال 1946، دیرزمانی پس از آن فریاد کشف برهان هستی شناختی چنین نوشت:

پرسش واقعی این است که: آیا چیزی هست که بتوانیم به آن بیاندیشیم، و به صرف اندیشیدن، بر ما معلوم شود که آن چیز در جهان خارج وجود دارد؟ فیلسوفان مایل اند به این پرسش جواب

مثبت دهند، زیرا کار فیلسوف این است که امور جهان را با اندیشیدن دریابد نه با مشاهده. اگر پاسخ پرسش فوق مثبت باشد، پس میان اندیشه‌ی محض و واقعیت پلی هست، و اگر نباشد، نیست.

برخلاف فیلسوفان مورد اشاره‌ی راسل، من عمیقاً در قبال هر اندیشه‌ای که بدون ملاحظه‌ی هیچ داده‌ای از جهان واقعی، به چنان نتیجه‌ی عظمایی برسد مشکوک ام. شاید این بدان خاطر باشد که من دانشمند ام و نه فیلسوف. در طی قرون و اعصار، فیلسوفان، چه موافق و چه مخالف برهان هستی‌شناختی، آن را جدی گرفته‌اند. به ویژه جی. ال. مکی، در کتاب معجزه‌ی خداآوری بحث روشنی درباره‌ی این برهان ارائه می‌دهد. بر سبیل تمجید، می‌توانیم فیلسوف را به تقریب کسی تعریف کنیم که فهم متعارف را مبنای پاسخ‌گویی به پرسش‌ها نمی‌گیرد.

-قوی‌ترین ردکنندگان برهان هستی‌شناختی را معمولاً دیوید هیوم (۱۷۱۱-۱۷۷۶) و امانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) می‌شمارند. کانت پته‌ی آنسلم را اینطور روی آب ریخت که گفت این فرض که "وجود" دارای "کمال"ی بیش از عدم وجود است، بی‌پایه است. نورمن ملکم، فیلسوف آمریکایی، این نکته را چنین بیان می‌کند: "این آموزه که وجود، یک کمال است بسیار عجیب و غریب می‌نماید. اگر بگوییم که بهتر است خانه‌ی آینده‌ی من عایق پوش باشد، تا بی‌عایق، حرف مان معنایی دارد؛ اما اگر [بگوییم بهتر است آن خانه موجود باشد تا اینکه موجود نباشد، حرف مان چه معنایی دارد؟] 46" [فیلسوفی دیگر، داگلاس گسکینگ 107 استرالیایی، همین نکته را در "اثبات عدم وجود خدا" به طعنه بیان می‌کند (جیوانی، معاصر آنسلم هم برهان آنسلم را به طرز مشابه فروکاسته 108 بود).

*جزئیات ناسازه‌های زنون مشهورتر از آنند که نیاز به ذکرشان در یک پانویس باشد. اشیل می‌تواند ده بار سریع‌تر از لاکپشت بدود، پس اگر در

مسابقه‌ی دو، اشیل گیریم صد متر عقب‌تر از زنون بایستد. وقتی اشیل این صد متر را طی کند، لاکپشت ده متر پیموده است. وقتی اشیل این ده متر را طی کند، لاکپشت یک متر پیموده است. وقتی اشیل این یک متر را طی کند، باز لاکپشت ده سانتیمتر جلوتر رفته است... و به همین ترتیب تا بینهایت، پس اشیل هرگز نمی‌تواند به لاکپشت برسد. نمونه‌ی مشابه و امروزی این تغییر نظر زیادی تبلیغ شده را می‌توان نزد آنتونی فلو فیلسوف یافت. او در کهنسالی اعلام کرد که به این عقیده متمایل شده که قسمی‌الاهیت وجود دارد (و این اظهارات با موجی از شادی در سراسر اینترنت انعکاس یافت. (از سوی دیگر، راسل فیلسوف بزرگی بود. راسل برنده‌ی جایزه‌ی نوبل بود. ای بسا گروه آنتونی فلو به ایمان هم مشمول جایزه‌ی تمپلتون شود.

۱. آفرینش جهان شگفت‌انگیزترین دستاورد قابل تصور است.
۲. شایستگی یک دستاورد، حاصل (الف) کیفیت درونی آن، و (ب) توانایی آفریننده‌ی آن است.
۳. هر چه ناتوانی (یا معلولیت) آفریننده‌ی بیشتر باشد، دستاورد او شگفت‌انگیزتر است.
۴. سهمگین‌ترین معلولیت برای یک آفریننده، عدم وجود او می‌باشد.
۵. بنابراین، اگر فرض کنیم که جهان محصول یک آفریننده‌ی موجود است، می‌توانیم آفریننده‌ی بزرگ‌تری را تصور کنیم، که در عین عدم وجود، همه چیز را آفریده باشد.
۶. پس خدای موجود نمی‌تواند بزرگ‌ترین خدای قابل تصور باشد، زیرا هنوز خدایی متعالی‌تر و شگفت‌انگیزتر هست که وجود ندارد.

لذا،

۷. خدا وجود ندارد

لازم به گفتن نیست که گسکینگ حقیقتاً عدم وجود خدا را اثبات نکرده است. به همین قیاس، آنسلم هم حقیقتاً وجود خدا را اثبات نکرده است. تنها تفاوت میان شان این است که گسکینگ قصد شوخی داشته، چرا که او دریافته بود

که پرسش از وجود با عدم وجود خدا بزرگ تر از آن است که بتوان آن را به مدد" تردستی دیالکتیکی "پاسخ گفت. البته فکر نمی کنم که استفاده ی تردستانه از وجود، به عنوان ملاک کمال، بدترین مشکل برهان آنسلم باشد. من روزی برای تحریک یک جمع متألهان و فیلسوفان، با اقتباس از برهان آنسلم ثابت کردم که خوک ها می توانند پروز کنند. اکنون جزئیات آن به اصطلاح اثبات را به خاطر ندارم، اما آنان برای اثبات خطای من درصدد توسل به منطق وجه نما[مودال]برآمدند.

107 . Douglas Gasking

108 . reduction

برهان هستی شناختی، مانند همه برهان های پیشینی دیگر برای اثبات وجود خدا، مرا به یاد آن پیرمرد در داستان نقطه علیه نقطه ی 109 آلدوس هاکسلی می اندازد که اثباتی ریاضی برای اثبات وجود خدا یافته بود:

آیا این فرمول را می دانید که به ازای هر کمیت مثبت m حاصل تقسیم آن بر صفر، برابر بینهایت است؟ خوب، حالا دو طرف این معادله را در صفر ضرب کنیم تا ساده تر شود. به این صورت، کمیت m ، برابر حاصلضرب بینهایت در صفر می شود. یعنی، هر کمیت مثبت m برابر است با بینهایت. ضرب در صفر. آیا این به معنای قدرت بی نهایتی نیست که از هیچ، چیزی می آفریند؟ نه؟

یا از این مجادله ی رسوای قرن هجدهمی بر سر وجود خدا یاد کنیم که کاترین کبیر میان اوایلر، ریاضیدان سوئیسی، و دیدرو، دائرة المعارف نگار بزرگ عصر روشنگری برپا کرد. اوایلر مؤمن با لحنی سرشار از یقین بنابراین خدا وجود دارد. پاسخ دهید "دیدرو، $(a + bn)/n = x$ ، دیدرو بیخدا را چنین به چالش گرفت که:

"موسیو مرعوب شد و پا پس کشید، و بنا به روایتی، سر خود را گرفت و به فرانسه برگشت. اوایلر رویه ای را به کار گرفت که می توان برهان خیره کردن با علم 110 نامید (در این مورد خاص با ریاضیات).

دیوید میلز، در کتاب اش **جهان بیخدا**، گفتگویی رادوبویی را نقل می کند که یک سخنگوی مؤمنان با خود میلز انجام داده، و در آن به طرزی بسیار مهمل به اصل بقای ماده-انرژی متوسل می شود تا مخاطب را خیره کند: "از آنجا که همه ی ما از ماده و انرژی تشکیل شده ایم، آیا از این اصل علمی درستی اعتقاد به حیات جاودانی نتیجه نمی شود؟" میلز این پرسش را با صبر و متانتی بیش از آنچه از من برمی آید، پاسخ گفت. زیرا ترجمه ی سخن مصاحبه گر بیش از این نیست که: "هنگامی که ما می میریم، هیچ یک از اتم های بدن مان (و هیچ انرژی ای) نابود نمی شود. بنابراین ما نامیرا هستیم".

حتی من، به رغم تجربه ی طولانی ام، هرگز سخنی به این سفاقت نشنیده بودم. تا اینکه بسیاری از این اثبات ها"ی شگرف را که در نشانی پایین یافتم.

<http://www.godlessgeeks.com/LINKS/GodProof.htm>

در این نشانی فهرستی از "افزون بر سیصد اثبات وجود خدا" می یابیم که سرشار از کمدی اند. محض انبساط خاطر نیم

دوچین از این اثبات ها را در اینجا می آورم. از اثبات شماره ی 36 شروع کنیم:
36 **برهان نابودی ناقص**: هواپیمایی سقوط کرد و 143 مسافر و خدمه اش کشته شدند. اما کودکی از این سانحه نجات یافت، در حالی که فقط سی درصد سوختگی داشت. بنابراین خدا وجود دارد.

109 . Point Counter Point

110 . Argument form Blinding with Science

www.secularismforiran.com

71

37 **برهان جهان های ممکن**: اگر امور جور دیگری شده بود، پس امور جور دیگری می شد. پس بد می شد. بنابراین خدا وجود دارد.

38 **برهان اراده ی محض**: من به خدا اعتقاد ندارم! من به خدا اعتقاد دارم! دارم؛ دارم؛ دارم. من به خدا اعتقاد دارم! پس خدا وجود دارد.

39 **برهان بی اعتقادی:** اکثریت جمعیت دنیا اعتقادی به مسیحیت ندارد. این درست همان چیزی است که شیطان

می خواهد. پس خدا وجود دارد.

40 **برهان تجارب پس از مرگ:** شخص ایکس کافر مرد. اکنون متوجه اشتباه اش شده است. بنابراین خدا وجود دارد.

41 **برهان ارباب عاطفی:** خدا شما را دوست می دارد. شما چطور می توانید این قدر بی عاطفه باشید که به او معتقد نباشید؟ پس خدا وجود دارد.

برهان زیبایی شناختی

در رمان **نقطه علیه نقطه** ی آلدوس هاکسلی، شخصیت دیگری با گذاشتن استرینگ کوارتت شماره ی 15 بتهوون بر روی گرامافون وجود خدا را ثابت می کند. گرچه ممکن است ("Heiliger Dankesang") در آ مینور چنین برهانی به نظر متقاعدکننده نیاید، اما نمایانگر یک دسته برهان های عامه پسند است. دیگر شمار تعداد چالش های کم و بیش ستیزه جویانه ای از قبیل "اما شکسپیر را چگونه توضیح می دهید؟" از دستم در رفته است (بنا به سلیقه تان می توانید شوبرت، میکل آنژ و الخ را جایگزین کنید). برهانی به این معروفیت، نیازی به تشریح بیشتر ندارد. اما منطق نهفته در این برهان هرگز مورد تدقیق قرار نگرفته است، و هرچه بیشتر در مورد آن بیاندیشید، بیشتر پوچی آن را در می یابید. مسلماً کوارتت های آخر بتهوون شکوهمند اند. همین طور سونات های شکسپیر. چه خدایی در کار باشد و چه نباشد، این آثار باشکوه اند. اما این آثار هنری اثبات وجود خدا نیستند؛ اثبات وجود بتهوون و شکسپیر هستند. معروف است که یک رهبر بزرگ ارکستر گفته: "وقتی موزارت را دارید، دیگر چه نیازی به خدا دارید؟"

یک بار میهمان هفته ی یک برنامه ی رادیویی بریتانیا بودم. در این برنامه که نام آن **دیسک های صحرای برهوت** بود، میهمان برنامه باید انتخاب کند که اگر قرار باشد در یک صحرای برهوت رها شود، چه دیسک هایی را با

خود می برد از جمله انتخاب های من "Mache dich mein Herze rein"

از مکاشفات قدیس ماتیو، اثر باخ بود. مصاحبه گر نمی توانست بفهمد که چگونه من بیدین، موسیقی دینی را انتخاب کرده ام. شما هم می توانید پرسید که چطور آدم می تواند از رمان **بلندی های پادگیر لذت** ببرد، در حالی که می داند کتی و هیت کلیف واقعاً هرگز وجود نداشته اند؟ 111

می توانستم نکته ی دیگری را هم در پاسخ شگفتی مصاحبه گر ذکر کنم، نکته ای که در مورد تمام آثار دارای درونمایه ی دینی، گیریم کلیسای سیستین یا نقاشی دیواری **بشارت** اثر رافائل، صادق است. حتی بزرگ ترین هنرمندان هم باید زندگی شان را بگردانند، و به این خاطر سفارش ها را قبول کنند. من دلیلی ندارم که در مسیحی بودن رافائل و میکل آنژ شک کنم – می توان گفت مسیحیت تنها گزینه ی آن دوران بود – اما مسیحی بودن شان تنها از سر اتفاق بود. کلیسا به لطف ثروت بیکران اش، مهم ترین کارفرمای هنری آن دوران بود. اگر سیر تاریخ به گونه ای دیگر بود، و سفارش نقاشی سقف یک موزه ی علوم را به میکل آنژ می دادند، آیا ممکن نبود که اثری به همان شگفت انگیزی کلیسای سیستین بیافریند؟ چقدر اندوهبار است که ما هرگز نمی توانیم **سمفونی موزونیک** بتهوون یا **اپرای جهان گسترده** ی موزارت را بشنویم. و چه حیف که ما از اوراتوریوی تکامل هابیدن محروم ایم – اما این مانع لذت بردن مان از **خلقت** او نمی شود. اگر این استدلال را از سوی دیگر دنبال کنیم، چنان که همسرم

با سردی به من خاطر نشان کرد، چه می شد اگر شکسپیر مجبور بود آثارش را به سفارش کلیسا بیافریند؟ در آن صورت مسلماً ما از **هملت**، **شاه لیر**، و **مکبث** محروم می شدیم. و در عوض چه نصیب مان می شد؟ آثاری همین قدر خیال انگیز؟ به همین خیال باشید.

شاید برهانی منطقی یافت شود که وجود آثار عظیم هنری را به وجود خدا پیوند دهد، هوادارن برهان زیبایی شناختی این برهان پیوند دهنده را توضیح نکرده اند. آنان فقط فرض گرفته اند که چنین پیوندی بدیهی است، اما مسلماً چنین بداهتی در کار نیست. شاید این استدلال هم صورت دیگری از برهان **صنع** باشد: مغز موسیقایی شوبرت، معجزه ای باورنکردنی است، حتی عجیب تر از چشم مهره داران. یا شاید، به طرز فرامیاه تر، این نگرش ناشی از نوعی حسادت نسبت به نوابغ باشد: چطور یک انسان دیگر می تواند چنین موسیقی / شعر/ هنر زیبایی بیافریند که من نمی توانم؟ پس کار باید کار خدا باشد.

برهان "تجارب" شخصی

یکی از هم دوره های معقول و باهوش دوره ی لیسانس من، که عمیقاً متدین بود، برای کمپینگ به جزایر اسکاتلند رفت. در نیمه شبی او و دوست دخترش در چادرشان از سروصدای پلیدی بیدار شدند – که بی شبهه صدای خود

شیطان بود: صدا از هر نظر اهریمنی بود. دوست من هرگز این تجربه‌ی مهیب را فراموش نکرد، و این یکی از اسبابی بود که بعدها او را به کشیش شدن سوق داد. ذهن جوان من از این حکایت متأثر شد، و بعدها آن را برای

Wuthering Heights .111

اثر امیلی برونته؛ یکی از معروف‌ترین رمان‌های ادبیات انگلیسی، که داستان عاشقانه و پرشوری است میان دو شخصیت اصلی هیت کلیف و کاترین [ارن شاو. م

جمعی از جانورشناسان که در مهمانسرای روز اند کراون آکسفورد گرد آمده بودند روایت کردم. از قضا دو نفر از آنها که پرنده شناس بودند از خنده روده بر شدند. یکی از آنها گفت که این نوع جیغ و فغان‌های اهریمنی که در نقاط مختلف جهان به لهجه‌های گوناگون قابل شنیدن است صدای پرنده ایست که به خاطر همین جیغ هایش اصطلاحاً "مرغ شیطان" 112 نامیده می‌شود.

بسیاری به این خاطر به خدا اعتقاد دارند که معتقداند تصویری از خدا – یا یک فرشته یا باکره‌ای آبی‌پوش – را به چشم خود دیده‌اند. یا خدا محرمانه با آنها سخن گفته است. به نظر کسانی مدعی‌اند که چنین تجاربی داشته‌اند. برهان تجارب شخصی یکی از متقاعدکننده‌ترین برهان‌های وجود خداست. اما در نظر باقی مردم، و کسانی که معرفتی به روانشناسی دارند، این برهان کمتر از همه متقاعدکننده است.

شما می‌گویید مستقیماً خدا را تجربه کرده‌اید؟ بسیار خوب، کسانی هم هستند که یک فیل صورتی را تجربه کرده‌اند، اما شاید دانستن این برایتان جالب نباشد. پیتر ساتکلیف، آدم کش یورکشایر، به وضوح صدای عیسی را می‌شنیده که او را امر به کشتن زنان می‌کرد. او محکوم به حبس ابد شد. جورج دبلیو بوش می‌گفت که خدا به او گفته که به عراق حمله کند (افسوس که خدا به او وحی نکرده بود که در آنجا سلاح‌های کشتار جمعی نیست). بیماران در تیمارستان فکر می‌کنند که ناپلئون یا چارلی چاپلین هستند؛ یا همه‌ی دنیا علیه‌شان در حال توطئه‌اند؛ یا می‌توانند رسالت‌شان را به همه‌ی مردم القا کنند. ما به این ادعاها می‌خندیم اما این وحی و کشف و شهودها را جدی نمی‌گیریم، بیشتر به این خاطر که عده‌ی زیادی از این قبیل باورها ندارند. تنها فرق تجارب دینی با این موارد این است که مدعیان داشتن‌شان پر شمار اند. سام هریس، چندان کلیبی مسلکی به خرج نداد هنگامی که در کتاب اش، پایان ایمان 113، نوشت:

ما برای کسانی که باورهای فاقد توجیه عقلانی زیادی دارند نام‌هایی داریم. هنگامی این باورها بسیار شایع باشند آن افراد را "دیندار" می‌خوانیم؛ در غیر این صورت معمولاً "دیوانه"، "روانی" یا "خیالاتی" خوانده می‌شوند....". مسلماً عقلانیت در جماعت است. در ضمن، این یک تصادف تاریخی صرف بوده که در جامعه‌ی ما باور به خالق عالم بمافی‌الصدور جهان نرمال شمرده می‌شود، اما اگر فکر کنید که خدا توسط ضربات قطرات باران بر پنجره‌ی اتاق خواب تان با شما ارتباط مورش برقرار می‌کند، بیمار روانی محسوب می‌شوید. و به این ترتیب، گرچه مردمان دیندار معمولاً دیوانه نیستند، اما باورهای اصلی‌شان مطلقاً دیوانه‌وار است.

112. devil bird
113. The End of Faith, Sam Harris

مغز انسان یک نرم افزار شبیه سازی درجه‌ی یک را اجرا می‌کند. چشمان ما تصویر وفادارانه‌ای از جهان خارج، یا فیلم دقیقی از آنچه در زمان می‌گذرد ارائه نمی‌دهند. ذهن ما پیوسته در حال تجدید مدلی است که از جهان خارج دارد: تجدید ضربان‌های رمزگذاری شده‌ای که از سلول‌های بینایی گسیل می‌شوند، و نیز الگوی پراکنش آنها بر ساخته‌ی خود سیستم عصبی است. توهم‌های بصری به خوبی نشانگر این پدیده‌اند. [47] یک دسته‌ی عمده از توهم‌ها، که مکعب نیکر تنها یک نمونه از آنهاست، به این علت رخ می‌دهند که داده‌های بصری که مغز دریافت می‌کند با دو مدل ادراکی از واقعیت سازگارند. مغز هیچ مبنایی برای گزینش میان آن دو مدل ندارد، و لذا ما مرتب یک ادراک بصری را از پی ادراک دیگر تجربه می‌کنیم. پس تصویری که می‌بینیم، به معنای تحت‌اللفظی کلمه، مدام بین دو تصویر مختلف در نوسان است.

این نرم افزار شبیه سازی در مغز، به ویژه مناسب تشخیص چهره‌ها و اصوات است. من روی طاقچه‌ی پنجره‌ی اتاق ماسکی پلاستیکی از انشتین گذاشته‌ام. از روبرو که به این ماسک نگاه کنیم، عجیب نیست که، به یک تصویر صلب می‌ماند. اما جالب است که وقتی از پهلو به آن نگاه کنیم، ادراک بسیار عجیبی حاصل می‌کنیم.

یعنی با گشتن به دور ماسک، به نظر می رسد که چهره هم می گردد و به ما نگاه می کند، البته نه به طور ضعیفی که مثلاً به نظر می رسد که چشمان مونالیزا به سمت شما می گردد. ماسک توخالی واقعاً می گردد. کسانی که قبلاً چنین ماسکی ندیده اند، از دیدن این پدیده کاملاً شگفت زده می شوند.

چرا چنین پدیده ای رخ می دهد؟ هیچ کلکی در ساختن ماسک به کار نرفته است. هر ماسک توخالی ای چنین پدیده ای ایجاد می کند. همه ی کلک در مغز ادراک کننده است. نرم افزار شبیه ساز درونی ما داده هایی را دریافت می کند که حاکی از وجود یک چهره است. مغز برای ادراک یک چهره، به چیزی جز یک جفت چشم، یک بینی و یک دهان در جاهای تقریباً مناسب نیاز ندارد و با داشتن این سرخ های تقریبی باقی کار را انجام می دهد. نرم افزار شبیه سازی چهره به کار می افتد و یک مدل کاملاً صلب از چهره می سازد، حتی اگر چیزی که به چشم می آید جز یک ماسک توخالی نباشد.

این داستان را به این خاطر گفتم که قدرت شگرف نرم افزار شبیه سازی در مغز را نشان دهم. این نرم افزار می تواند "تصویرها" و "تصورها"ی با بالاترین درجه ی صادق نمایی بسازد. برای این نرم افزار پیشرفته، شبیه سازی یک روح یا یک فرشته یا یک مریم باکره مثل آب خوردن است. حس شنوایی هم به همین طور است. بر خلاف انتقال صوت از میکروفون به یک ضبط صوت با کیفیت، در صداهایی که ما را می شنویم، انتقال صوت از اعصاب شنوایی به مغز وفادارانه نیست. مانند سیستم بینایی، در سیستم شنوایی هم مغز یک مدل شنیداری می سازد، که بر پایه ی داده های شنوایی مدام در حال تجدید سامان داده های عصب شنوایی است. به همین سبب است که غریب ترومپت را به صورت یک نوت واحد می شنویم، و نه ترکیبی از هارمونیک های تک نوتی که طنین

www.secularismforiran.com

75

برنزی این صوت را ایجاد می کنند. به سبب توازن های هارمونیک متفاوت، همان نوت ها در کلارینت دارای طنین "چوبی" می نمایند و در قره نی، دارای طنین "نیی". اگر یک سینتی سایزر صوتی را با دقت تنظیم کنید تا هارمونیک های مجزا را یکی یکی ایجاد کند، مغز تا مدت کوتاهی آنها را به صورت ترکیب نوت های مجزا می شنود، تا اینکه نرم افزار شبیه ساز "وارد می شود"، و از آن پس ما تنها نوت واحدی از ترومپت یا قره نی یا هر آلت موسیقی دیگر را می شنویم. حروف صدادار و بیصدای گفتار نیز به همین ترتیب در مغز برساخته می شوند، و به سطحی دیگر، یعنی آوای بالامرته تر و واژگان بدل می شوند.

در کودکی ام، یک بار صدای یک روح را شنیدم: صدای مردانه ای که نجوا می کرد، انگار که در حال خواندن ورد یا دعایی بود. من تقریباً، اما نه کاملاً، می توانستم واژه هایش را تشخیص دهم، که طنینی جدی و موقر داشت.

من داستان هایی از زندگی ارواح درخانه های قدیمی شنیده بودم، و اندکی ترس برم داشته بود. اما از تخت برخاستم و و آهسته به طرف منبع صدا حرکت کردم. هرچه نزدیک تر می شدم، صدا بلندتر می شد، و ناگهان، صدا در مغزم "زیر و زبر" شد. اکنون آن قدر نزدیک شده بودم که منشاء اصلی صوت را تشخیص دهم. باد، که از سوراخ کلید به داخل می وزید، صدایی ایجاد کرده بود که نرم افزار شبیه ساز مغز من آن را به سخن موقر مردانه تعبیر کرده بود. اگر کودک تلقین پذیرتری بودم، ممکن بود که نه تنها سخنی نامفهوم، بلکه سخنانی مشخص و حتی جملاتی را "می شنیدم". و اگر هم تلقین پذیر بودم و هم مذهبی بار آمده بودم، از سخنانی که باد زمزمه می کرد در شگفت می افتادم.

یک بار دیگر، تقریباً در همان سن و سال، چهره ی عظیمی را دیدم که با شرارتی وصف نکردنی از پشت پنجره به من خیره شده است. پنجره ای که در حالت عادی، پنجره ی خانه ای معمولی در یک دهکده ی کنار دریا بود. با ترس و لرز جلوتر رفتم تا اینکه آن قدر نزدیک شدم که توانستم ببینم آن چهره واقعاً چیست: فقط شکل چهره وار مبهمی بود که تصادفاً توسط پرده ها ایجاد شده بود. خود چهره و سیمای ظاهراً شیطانی آن، برساخته ی مغز ترسان کودکانه ی من بود. در 11 سپتامبر 2001 برخی مردمان دیندار تصور کردند که در دود برخاسته از برج های دوقلو چهره ی شیطان را دیده اند: خرافه ای دیگر بر پایه ی یک عکس. عکسی که در اینترنت درج و به طور گسترده منتشر شد.

مدل سازی کاری است که مغز بشر به خوبی از پس آن بر می آید. وقتی که خوابیم، آن را رویا می نامند؛ وقتی بیداریم، آن را تخیل می نامیم، و هنگامی که تخیل خیلی زنده نماید، توهم خوانده می شود. چنان که در فصل 10 نشان خواهیم داد، کودکانی که "دوست خیالی" دارند، گاهی او را به وضوح می بینند، درست انگار که واقعی باشد. اگر فرد ساده لوحی باشیم، توهمات و رویاهای خود را آنچنان که هستند تعبیر نمی کنیم، بلکه مدعی می شویم

که روحی، یا فرشته ای، یا خدا – و به ویژه هنگامی که، جوان، زن و کاتولیک باشیم – مریم مقدس را دیده ایم یا
www.secularismforiran.com

76

صدایش را شنیده ایم. مسلماً این تصورات و نموده ها، دلایل خوبی برای باور به وجود ارواح، فرشتگان، خدایان، یا قدیسان نیستند.

اما نفی تصورات توده ای دشوارتر است. مثلاً اینکه گزارش می دهند که به سال 1917 در فاتیما، پرتغال، هفتاد هزار نفر دیدند که خورشید "شروع به اشک ریختن در آسمان کرد و بر سر جماعت فروپاشید" [49] دشوار بتوان توضیح داد که چگونه هفتاد هزار نفر توانسته اند توهم واحدی را تجربه کنند. اما حتی دشوارتر آن است که بپذیریم چنین چیزی واقعاً رخ داده باشد بدون اینکه باقی مردم دنیا، به جز در فاتیما، شاهد آن بوده باشند – و نه فقط آن را دیده باشند، بلکه نابودی مصیبت بار منظومه ی شمسی، و نیروهای شتاب دهنده ی حاصل از این رخداد را که برای پرتاب کردن هرکسی به آسمان کافی است حس کرده باشند. آدمی ناگزیر به یاد آزمون هوشمندانه ی دیوید هیوم برای واریسی معجزات می افتد: "هیچ شهادتی برای اثبات معجزه بودن یک پدیده کفایت نمی کند، مگر اینکه کذب آن معجزه اساتر از پدیده ای باشد که شهادت درصدد اثبات آن است".

شاید نامحتمل باشد که هفتاد هزار نفر همزمان فریفته شوند، یا همزمان در توطئه ای شریک شوند. یا تاریخ در ثبت این که هفتاد هزار نفر ادعای دیدن رقص خورشید را کرده اند، اشتباه کرده باشد. یا همه ی آنها همزمان سرابی را دیده باشند (که وادیشان کرده تا به خورشید خیره شوند، و این به اختلالی در بینایی شان انجامیده). اما هر یک از این فرضیات نامحتمل تر از این آلترناتیو هستند که: زمین ناگهان از مدارش بیرون جهیده، و منظومه ی شمسی نابود شده، بی آن که خارج از فاتیما، کسی متوجه قضیه شود. منظورم این است که پرتغال این قدرها هم جدا افتاده نیست.*

واقعاً نیاز به بحث بیشتری درباره ی "تجارب شخصی خدایان یا دیگر پدیده های دینی نیست. اگر شما چنین تجاربی داشته اید، ممکن است سفت و سخت معتقد باشید که این تجارب صحت داشته اند. اما انتظار نداشته باشید که بقیه هم حرف تان را بپذیرند، به ویژه اگر اندک دانشی از مغز و سازوکار توانمند آن داشته باشند.

برهان کتاب مقدس

هنوز هم کسانی هستند که بر پایه ی شهادت کتاب مقدس به خدا اعتقاد پیدا می کنند. یک برهان رایج، که علاوه بر دیگران، به سی. اس. لونیس نسبت می دهند (کسی که بعداً بیشتر با او آشنا می شویم) اظهار می کند که چون عیسی مدعی شده که پسر خداست، پس یا باید راست گفته باشد، یا دیوانه باشد، یا دروغگو: "دیوانه، یا بد یا خدا" . شواهد تاریخی که حاکی از مدعای هر گونه مقام الاهی عیسی باشد قلیل اند .

* گرچه درست است که زمانی والدین همسر در پاریس مقیم هتلی شدند به نام (هتل دنیا و پرتغال)

www.secularismforiran.com

77

اما حتی اگر شواهد خوبی هم موجود بود، شقوق سه گانه ی فوق به طرز مضحکی ناکافی اند. یک احتمال چهارم، که روشن تر از آن است که نیاز به ذکر داشته باشد، این است که عیسی صادقانه دچار اشتباه شده بود. خیلی از مردم اشتباه می کنند. در هر حال، چنان که گفتم، هیچ شاهد تاریخی معتبری بر الاهیت عیسی در دست نیست.

نوشته جات موجود برای کسانی متقاعدکننده اند که عادت ندارند پرسش هایی از این دست بپرسند: "چه کسی و در چه زمانی اینها را نوشته؟" چگونه آنچه را که نوشته اند، دانسته اند؟ "آیا در آن دوران، مقصودشان از این نوشته ها همان چیزی بود که امروزه ما برداشت می کنیم؟" آیا آنها مشاهده گران بیطرفی بودند، یا قصد و غرضی داشتند که در نوشته هایشان متجلی شده است؟ "حتی از قرن نوزدهم به این سو، برخی متألهان دانشگاهی

مصرانه گفته اند که انجیل منبع مطمئنی برای آنچه که واقعاً در تاریخ جهان رخ داده نیستند. همه ی انجیل ها مدتها

پس از مرگ عیسی نوشته شده اند، و همین طور بعد از رسالات پُل، که تقریباً هیچ چیز از به اصطلاح وقایع زندگی عیسی نمی گوید. پس هر چه هست کپی ها و استتساخ های "نسل های جانک های چینی" است (فصل پنج را ببینید) که کاتبان جایز الخطا نگاشته اند. کاتبانی که در هر حال، قصد و غرض دینی خود را داشتند.

یک مثال خوب از غرض ورزی دینی، افسانه ی دلگرم کننده ی تولد عیسی در بیت اللحم است، که ظاهراً در پی کشتار بیگناهان توسط هرود رخ داد. هنگامی که انجیل ها را می نوشتند، سالها از مرگ عیسی گذشته بود، و کسی

نمی دانست که او کجا زاده شده است. اما یهودیان مطابق بشارت عهد قدیم (میکاح 5:2) انتظار داشتند که مسیح موعود در بیت اللحم زاده شود. در پرتو این بشارت، انجیل یوحنا به ویژه خاطر نشان می کند که پیروان عیسی از اینکه او در بیت اللحم زاده نشد شگفت زده شدند: "دیگران گفتند، این مسیح است. اما برخی گفتند، آیا مسیح باید از جلیله بیاید؟ آیا کتب مقدس نگفته اند که مسیح از ذریه ی داوود، و از شهر بیت اللحم می آید، که داوود اهل آنجاست؟"

متی و لوقا مسئله را جور دیگری فیصله دادند. آنان برآن شدند که عیسی باید در بیت اللحم زاده شده باشد. اما او را

از طریق دیگری به آنجا رساندند. متی مریم و یوسف را واداشت تا مدت ها پس از تولد عیسی در نازارت، در بازگشت از مصر، هنگامی که از کشتار بیگناهان توسط هرود شاه می گریختند، به بیت اللحم برسند. برعکس او، لوقا اعلام کرد که مریم و یوسف پیش از تولد عیسی در نازارت می زیستند. پس چطور شد که آنان در لحظه ی حساس به بیت اللحم رفتند تا بشارت را تحقق بخشند؟ لوقا می گوید که در زمانی که سیرنوس (کیرینیوس) حاکم سوریه بود، سزار آگوستوس فرمان سرشماری عمومی را برای ساماندهی امور مالیاتی صادر کرد، و هرکسی مجبور شد که "به شهر خود" برود. یوسف از "بیت و شجره ی داوود" بود و لذا مجبور شد "به شهر داوود که بیت اللحم نام دارد" بازگردد. این راه حل به نظر مناسب می آید. تنها مشکل این است که چنان که ای. ان. ویلسون در

www.secularismforiran.com

78

کتاب عیسی و رابین لاین فاکس در روایت ناموثق 114 خاطر نشان کرده اند این روایت از نظر تاریخی کاملاً مهمل است. داوود، اگر وجود داشته باشد، باید قریب هزار سال پیش از مریم و یوسف زیسته باشد. پس چرا لازم بوده که رومیان یوسف را وادارند تا به شهری برود که نیای دورش هزار سال قبل در آنجا می زیسته است؟ این به

آن می ماند که من مجبور باشم در فرم های مالیاتی خود را اهل آشبی دولازوک ذکر کنم، چون شاید نیاکان من مرا بتوان تا سنیور دو دیکین پی گرفت. کسی که بر ویلیام فاتح غلبه کرد و در آشبی سکنا گزید.

به علاوه، لوقا صراحتاً وقایعی را ذکر می کند که مورخان می توانند به طور مستقل آنها را واریسی کنند. مثلاً در زمان حکومت کیرینیوس یک سرشماری انجام شد - اما یک سرشماری محلی بود، نه به فرمان سزار آگوستوس و

برای کل امپراتوری. و سرشماری خیلی هم دیر انجام شد، یعنی به سال 6 بعد از میلاد مسیح، سالها پس از مرگ هرود. لاین فاکس نتیجه می گیرد که "داستان لوقا از نظر تاریخی ناممکن و فاقد انسجام درونی است"، اما با مخصه ی لوقا و اشتیاق او به وفاداری به بشارت میکاح ابراز همدلی می کند.

در شماره ی دسامبر 2004 مجله ی فری اینکوایری 115، تام فلین، ویراستار این مجله ی عالی، مجموعه ای از مقالاتی را جمع آوری کرد که نشانگر تناقضات و خلل های داستان محبوب کریسمس بود. خود فلین تناقضات فراوان میان انجیل های متی و لوقا را، که تنها حواریان ثبت کننده ی تولد عیسی هستند، فهرست کرد (50). رابرت گیلولی نشان می دهد که چگونه تمام جنبه های اصلی اسطوره ی عیسی، از جمله ستاره ی شرقی، زایمان باکره، تکریم نوزاد توسط شاهان، معجزات، اعدام، رستاخیز و صعود عیسی همگی مأخوذ از ادیانی هستند که پیش تر در مدیترانه و ناحیه ی خاور نزدیک وجود داشته اند. فلین پیشنهاد می کند که تمایل متی برای برآوردن بشارت های مسیحایی (خلف داوود بودن، تولد در بیت اللحم) جهت خوشایند خوانندگان یهودی است و یکسره در تقابل با نکات مورد علاقه ی لوقا قرار دارد که برای مسیحی کردن بت پرستان ادیان هلنی انگشت بر نقاط حساس آنان (زاده شدن از باکره، تکریم توسط شاهان، و غیره) نهاده است. تناقضات حاصل بسی آشکارند اما همواره

توسط مؤمنان مسیحی نادیده انگاشته شده اند.

مسیحیان پیشرفته نیازی به پند جورج گرشوین ندارند تا آنان را متقاعد کند که "هرچی که بهتون می گن / هرچی تو انجیل می خونید / حتماً همون جوروی نبوده". اما مسیحیان ساده ی فراوانی هستند که فکر می کنند چیزها حتماً همان طور بوده که در کتاب مقدس نوشته – کسانی که انجیل را حقیقتاً خیلی جدی می گیرند و آن را گزارش دقیق تاریخی دانسته و لذا شاهدهی بر عقاید دینی خود محسوب می کنند. آیا این مردم هرگز لای کتابی را که حقیقت محض می شمارند باز کرده اند؟ پس چرا متوجه این تناقضات آشکار نمی شوند؟ آیا این معتقدان به صحت لغوی اناجیل از خود نمی پرسند که چگونه متی یوسف را خلف نسل بیست و هشتم داوود گرفته، و لوقا خلف نسل چهل

114 . The Unauthorized Version

115 . Free Inquiry
www.secularismforiran.com

79

و یکم؟ از آن بدتر، در شجره نامه های این دو تقریباً هیچ نام مشترکی نیست ادر هر حال، اگر عیسی واقعاً از مریم باکره زاده شده باشد، ربطی به اسلاف یوسف پیدا نمی کند، و نمی تواند مصداق بشارت عهد عتیق باشد که می گوید مسیح باید از ذریه ی داوود باشد.

بارت اهرمن 116 ، عالم انجیلی آمریکایی، در کتابی که عنوان فرعی آن **داستان ورای کیستی و چپستی کسانی که**

عهد جدید را تغییر دادند است، عدم قطعیت عمیق کل متن عهد جدید را هویدا می کند * . پرفسور اهرمن سفر

عقیدتی خود را به طرزی گیرا در مقدمه ی کتاب شرح می دهد، که چگونه از انجیل باوری بنیادگرا به شکاکتی محتاط میل کرده، سفری که پیشترانه اش فهم خطاهای عظیم کتب مقدس بوده است. جالب اینکه، همزمان با ارتقای در سلسله مراتب دانشگاه های آمریکا، از حسیض "مؤسسه ی انجیلی موید"، به کالج ویتون (در مرتبه ای اندکی بالاتر، اما هنوز محبوب بیلی گراهام) 117 تا پرینستون و اوج کلاس بین المللی، در هر گام می بیند که حفظ بنیادگرایی مسیحی در مقابله با رقبای خطرناک پیشرو دشوارتر می شود. او این چنین پیش می رود، و ما خوانندگان را هم مستفیض می کند. از کتاب های بت شکنانه ی آگاهی بخش دیگر در زمینه ی نقد انجیل می توان از روایت ناموثق نوشته ی رابین لاین فاکس، نام برد که پیش تر ذکرش شد، و کتاب **انجیل سکولار: چرا بیدینان باید دین را جدی بگیرند** 118 ، نوشته ی ژاک برلینبر.

چهار انجیلی که وثوق رسمی یافته اند، کم و بیش به طور دلخواه، از میان دست کم یک دوجین انجیل دیگر از جمله اناجیل توماس، پیتر، نیکودموس، فیلیپ، بارتلمو و مری مگدالن گزیده شده اند. [51] درباره این اناجیل بود

که تامس جفرسون به خواهرزاده اش نوشت:

هنگام صحبت از عهد جدید، فراموش کردم بگویم که برای مطالعه ی تواریخ مسیح باید همه ی متون را بخوانی، چه آنهایی که شورای کلیسایی برایمان موثق دانسته و چه آنهایی که شبه موثق شمرده شده اند. چرا که آن انجیل های شبه موثق هم به قدر بقیه ادعای وحیانبیت دارند. و عاقبت خودت باید با عقل خود درباره ی وثوق شان داوری کنی، نه با عقل عالیجنابان کلیسایی.

شاید برخی انجیل ها به این خاطر از فهرست مراجع رسمی حذف شده اند که شامل داستان هایی هستند که حتی از چهار انجیل رسمی خجالت آورتر اند. برای مثال، انجیل توماس، داستان هایی از کودکی عیسی نقل می کند که در

116 . Bart Ehrman

*من فقط عنوان فرعی این کتاب را ذکر کردم چون این تنها قسمتی است که از آن مطمئن ام. عنوان اصلی کتاب که در نسخه ای که من

دارم، و چاپ کانتینیوم لندن است، " این کلام کیست؟ " می باشد. من در این نسخه هیچ نمی یابم که بتوانم بگویم این همان کتابی است که هاراپ، ناشر آمریکایی، در سائفرانسیکو طبع کرده است. من آن را ندیده ام. عنوان آن " نقل قول نادرست از عیسی ". "به گمانم هر دو یک کتاب باشند، اما نمی دانم چرا ناشران این طور می کنند؟

117 . اعظ او انجیلیست مشهور آمریکایی که تورهای دور و دراز و وعظش و دوستی اش با چند رئیس جمهور آمریکا، به او اهمیتی بینالمللی بخشیده بود. م.

آنها عیسی مثل یک جن شرور از نیروی جادویی خود سوءاستفاده می کند، و مثلاً با بدجنسی همبازی اش را به بز تبدیل می کند، یا تکه گل را به گنجشک تبدیل کند، یا با دراز کردن یک قطعه چوب در نجاری به پدرش کمک می کند.* خواهند گفت که هیچ کس چنین معجزات مهملی را که انجیل توماس ذکر کرده باور نمی کند. اما دلایل

باور به معجزات انجیل چهارگانه هم بیش تر یا کم تر از این نیست. همه ی این معجزات صیغه ی افسانه ای دارند، و وقوع شان همان قدر مشکوک است که صحت داستان شاه آرتور و دلاوران میزگرد.

اغلب وجوه اشتراک انجیل چهارگانه حاصل این است که از منبع مشترکی بهره گرفته اند، که یا انجیل مارک بوده یا اثری قدیمی تر و مفقود که انجیل مارک نخستین خلف آن است. هیچ کس نمی داند که آن چهار حواری که بوده اند، اما به ظن قریب به یقین می توان گفت که هیچ کدام شان شخصاً عیسی را ملاقات نکرده بودند. اغلب آنچه نگاشته اند به هیچ وجه کوشش تاریخی صادقانه ای نیست، بلکه صرفاً تکرار مکررات عهد قدیم است، چرا که انجیل نگاران اعتقاد و التزام تام داشتند که زندگانی عیسی باید مطابق بشارت های عهد قدیم باشد. حتی می توان یک بحث تاریخی جدی طرح کرد که آیا اصلاً شخص عیسی وجود داشته است یا خیر. این بحث هواداران فراوانی

ندارد، اما برخی آن را پی گرفته اند. از جمله ی آنان می توان به پرفسور جی. ای. ولز استاد دانشگاه لندن و نویسنده ی چندین کتاب در این زمینه، از جمله **آیا عیسی وجود داشته است؟** 119 اشاره کرد.

اگرچه عیسی احتمالاً وجود داشته است، اما عموم استادان معروف مطالعات انجیلی، کتاب عهد جدید (و مسلماً عهد قدیم (را ثبت معتبر حقایق تاریخی نمی دانند، و من هم بعد از این دیگر انجیل را شاهدهی بر وجود هرگونه الاهییت نمی شمارم. تامس جفرسون پیشگویانه به جانشین خود جان آدامز نوشت: "روزی خواهد رسید که نسل اسطوره ای عیسی، که پدرش خداست و در رحم یک باکره شکل گرفته، در زمره ی افسانه های نسل میزروا (خدای رومی صنایع دستی) در ذهن ژوپیتز در خواهد آمد.

رمان دن براون، راز داوینچی، و فیلمی که بر پایه ی آن ساخته شده، در محافل کلیسایی غوغای فراوانی افکند. مسیحیان دلیری کردند و فیلم را تحریم کردند و مقابل سینماهای نمایش دهنده ی این فیلم تظاهرات راه انداختند. این داستان هم در حقیقت از ابتدا تا انتها جعلی است: داستانی تخیلی و ساختگی. از این جهت، کاملاً مانند انجیل است. تنها فرق راز داوینچی با انجیل این است که انجیل داستان های باستانی هستند و راز داوینچی داستانی مدرن.

برهان دانشمندان برجسته ی دیندار

اکثریت مطلق مردمان فرهیخته به دین مسیحیت بی اعتقاد اند، اما این بی اعتقادی رادر ملاء عام مخفی می کنند، چرا که نگران اند که درآمدها را از دست ندهند.

برتراند راسل

"نیوتون دیندار بود. شما خود را ارشد تر از نیوتون، گالیله، کیپلر و غیره و غیره تصور می کنید؟ اگر خدا از نظر امثال این دانشمندان وجود داشته، شما فکر می کنید کی هستید که منکر خدا می شوید؟" انگار سستی خود این برهان کافی نیست که برخی از عذرترشان (آپولوژیست ها) حتی نام داروین را هم به این فهرست می افزایند و این شایعه پردازی. مدام شایعات متعفن، و آشکارا کاذبی، درباره ی گروه او به دین در بستر مرگ می پراکنند از زمانی شروع شده که یک "بانوی امید" افسانه ی دلپذیری پرداخت که مطابق آن داروین در دم آخر، در نور عصرگاهی افتاده بر بستر کتاب عهد جدید را ورق می زد و لب به اعتراف گشود که نظریه ی تکامل سراسر خطا بوده است. در این بخش - به دلایلی که شاید حدس زدن شان دشوار نباشد - توجه من عمدتاً معطوف به دانشمندانی است که همواره از آنان به عنوان نمونه های دینداری یاد می شود.

نیوتون واقعاً اظهار دینداری کرده بود. تا حوالی قرن نوزدهم تقریباً همگان چنین می کردند. تا اینکه در این قرن فشارهای اجتماعی و قضایی در مورد اظهار دین کمتر، و پشتیبانی علمی برای کناره‌نهادن دین بیشتر از قرن‌های پیش شد. البته از هر دو سو استثناهایی هم بوده اند. چنان که جیمز هاوت در کتاب **2000 سال بی دینی: مردمان مشهور با دلیری شک کردن** 120 نشان می دهد، حتی پیش از داروین هم همه ی دانشمندان مؤمن نبودند. و پس از داروین هم برخی دانشمندان برجسته مؤمن مانده اند. دلیلی ندارد شک کنیم که مایکل فاراده حتی پس از آشنایی با آثار داروین همچنان مسیحی ماند. او عضو فرقه ی ساندمانی بود. فرقه ای که اعضایش معتقد به تعبیر تحت اللفظی انجیل بودند؛ در مراسم پیوستن اعضای جدید پای آنها را می شستند؛ و برای اطلاع از اراده ی الاهی فرعه

کشی می کردند (فعل گذشته را به کار برده ام، چون این فرقه عملاً منقرض شده است). فاراده در سال 1860 به عنوان یکی از شیوخ این فرقه انتخاب شد، سال بعد از آن اصل انواع داروین منتشر شد، و فاراده به سال 1867 با

حتی مرا هم به بشارت گروهش در بستر مرگ مفتخر کرده اد. بر واقع این مدعایی مسجع و مکرر است، که هر بار در هاله ای از شایده من باید احتیاط به خرج دهم و برای حفظ شهرتم پس از مرگ، یک ضبط (Steer). ابهام و فریب تکرار می شود (مثلاً، تک 2003. صوت در بستر مرگ خود نصب کنم. لالا وارنر می افزاید" چرا وقت مان را در بستر مرگ هدر دهیم؟ اگر می خواهید جلوه گری کنید، چه بهتر که این کار را در زمان مناسب انجام دهید، از جایزه ی تمپلتون بهره مند شوید، و خرقی را بهانه کنید".

2000 Years of Disbelief: Famous People with the Courage to Doubt, James Haight
www.secularismforiran.com
82

مذهب ساندمانی درگذشت. جیمز کلارک ماکسول، همتای نظریه پرداز فاراده ی آزمایشگر، هم مسیحی معتقدی بود. دیگر قطب های فیزیک قرن نوزدهم بریتانیا، هم به هکذا. مثلاً ویلیام تامسون، یا لرد کلونین، که کوشید نشان دهد که زمان برای رخ دادن تکامل کافی نبوده و لذا نظریه ی تکامل خطاست. برآورد زمانی اشتباه این ترمودینامیک دان بزرگ ناشی از این فرض بود که او خورشید را گویی از آتش می دانست که سوخت آن ظرف چند ده میلیون سال ته می کشد، و نه ظرف چند هزار میلیون سال. البته بر کلونین حرجی نیست که چیزی درباره ی انرژی هسته ای نمی دانست. جالب اینکه، در نشست انجمن بریتانیایی به سال 1903، نوبت به جورج داروین،

دومین پسر چارلز داروین، رسید تا با اتکا به کشف رادیوم توسط ماری کوری، نظریه ی پدرش را توجیه و لرد کلونین را که هنوز زنده بود پریشان سازد.

در قرن بیستم شمار دانشمندان بزرگی که اظهار دینداری می کنند کمتر می شود، اما هنوز چندان نادر نیستند. به گمان من اغلب این دانشمندان دیندار متأخر، تنها به معنای اشتینی کلمه دیندار اند. چنان که در فصل 1 احتجاج کردم، دیندار خواندن آنان، سوءاستفاده از معنای "دینداری" است. با این حال، برخی دانشمندان بلندمرتبه هستند که به معنای سنتی و تمام و کمال کلمه صادقانه دیندار اند. در میان دانشمندان معاصر بریتانیایی که اظهار دینداری می

کنند، سه نفر هستند که همه جا اسم شان با هم می آید: پیکاک، استنارد و پولکینگ هورن. هر سه یا برنده ی جایزه

ی تمپلتون بوده اند، یا عضو هیئت امنای این انجمن هستند. در پی بحث های خصوصی و عمومی دوستانه ای که با هر سه شان داشته ام، از باورشان به وجود قانونگذاری کیهانی متعجب نشده ام، بلکه حیرت ام از اعتقادشان به جزئیات دین مسیحی بوده است، یعنی، رستاخیز، بخشایش گناهان و باقی قضایا.

در ایالات متحده هم نمونه های مشابهی یافت می شود، برای مثال فرانسیس کالینز، سرپرست پروژه ی شاخه ی آمریکایی پروژه ی ژنوم انسانی. اما در آنجا هم مانند بریتانیا، این گروه از دانشمندان به خاطر تحفه بودن شان مطرح می شوند و محل حیرت همکاران شان در جامعه ی دانشگاهی واقع می شوند. در سال ۱۹۹۶، برای تلویزیون بی بی سی مستندی درباره ی جورج مندیل، بنیان گذار نابغه ی علم ژنتیک تهیه می کردم. برای این برنامه در باغی قدیمی در کِلر کمبریج با دوستم جیم واتسون، بنیان گذار نابغه ی پروژه ی ژنوم انسانی، مصاحبه ای انجام دادم. البته خود مندیل مرد دین، و راهب آگوستینی بود؛ اما در قرن نوزدهم می زیست و در آن زمان راهب شدن آسان ترین راهی بود که مندیل می توانست برای انجام تحقیقات علمی اش پیش گیرد. برای مندیل، راهب شدن معادل برخورداری از بورس تحقیقاتی بود. در آن مصاحبه از واتسون پرسیدم که آیا امروزه

دانشمندان دیندار بسیاری را می شناسد. او پاسخ داد " عملاً هیچ کس گهگداری با یکی مواجه می شوم، و کمی شرمنده می شوم (خنده)، چون، می دانید، باور نمی کنم که کسی چیزی را به صرف وحی شمردن بپذیرد."

83

فرانسیس کریک، همکار واتسون در بنای کل انقلاب ژنتیک، عضویت خود در کالج چرچیل در کمبریج را لغو کرد چون آن کالج تصمیم گرفته بود که کلیسای کوچکی (به درخواست یک متولی وقف) بسازد. در مصاحبه ام با واتسون، من این نکته را مطرح کردم که، برخلاف او و کریک، بسیاری از مردم تعارضی میان دین و علم نمی یابند، چون ادعا می کنند که علم درباره ی چگونگی امور است و دین درباره ی مقصود غائی امور. واتسون فوراً پاسخ داد " خوب، من فکر نمی کنم که بودن ما هیچ مقصودی داشته باشد. ما صرفاً حاصل تکامل هستیم. می توانید بگویید، ' خدای من، اگر فکر می کنید وجود ما مقصودی ندارد، پس حتماً زندگی بسیار غمباری دارید!'. اما من انتظار نهار دلپذیری را دارم." و بعد هم نهار دلپذیری نوش جان کردیم.

تلاش های عذر تراشان برای یافتن دانشمندان دیندار مدرن نشان از بیچارگی آنها دارد، و آشکارا می توان صدای پوک خوردن کفگیرشان به ته دیگ را شنید. تنها وب سایتی که توانستم پیدا کنم که مدعی ارائه ی فهرستی از " دانشمندان مسیحی برنده ی جایزه ی نوبل " بود، فقط توانسته بود نام شش نفر را از میان چند صد برنده ی جایزه ی نوبل ذکر کند. معلوم شد که از این شش نفر، چهار نفر اصلاً جایزه ی نوبل نبرده اند؛ و دست کم در مورد یکی شان مطمئن ام که، بیدینی است که تنها برای مراسم اجتماعی به کلیسا می رود. یک پژوهش منظم تر که توسط بنجامین بیت هالاهمی انجام شده، " نشان می دهد میزان بیدینی کسانی که در علم یا ادبیات به دریافت جایزه ی نوبل [مفتخر شده اند در قیاس با کل جمعیت جامعه شان، قابل توجه است 52]".

پژوهشی که لارسون و ویتام انجام دادند و مجله ی معتبر نیچر در سال 1998 به چاپ رساند، نشان می دهد که از میان دانشمندانی که نزد همکاران شان به قدر کافی برجسته محسوب شده اند که به عضویت در آکادمی ملی علوم آمریکا پذیرفته شوند (معادل عضویت در انجمن پادشاهی علوم بریتانیا) تنها هفت درصد به خدایی شخص وار باور داشتند. [53] این تمایل بسیار آشکار دانشمندان برجسته به بیخدایی تقریباً درست برعکس آمار دینداری در کلیت جامعه ی آمریکاست، که در آن بیش از 90 درصد به قسمی موجود فراطبیعی باور دارند. دانشمندان غیربرجسته، که عضو آکادمی ملی علوم نبوده اند، در میانه ی این طیف قرار می گیرند. مانند دانشمندان برجسته،

در این گروه هم دینداران مؤمن در اقلیت اند، اما قَلت شان کمتر و نسبت شان حدود 40 درصد است. این درست مطابق انتظار من بود که دانشمندان آمریکایی کمتر از عموم آمریکاییان دیندار باشند، و نسبت دینداری در میان برجسته ترین دانشمندان از همه کمتر باشد. آنچه شایان توجه است، تعارض حاد میان دینداری عموم آمریکاییان و بیخدایی نخبگان روشنفکری آن است [54]

اندکی جای تعجب است که مطرح ترین وب سایت خلقت گرایان Answers in Genesis (پاسخ های سفر پیدایش)، پژوهش لارسن و ویتام را ذکر می کند، البته نه به عنوان شاهدهی بر اینکه ممکن است عیبی در دین باشد، بلکه به عنوان اسلحه ای در جدال داخلی میان عذر تراشان مذهبی، و علیه کسانی که مدعی اند تکامل با دین www.secularismforiran.com

84

سازگار است. این وب سایت در مطلبی تحت عنوان " آکادمی ملی علوم تا بن استخوان بیخداست"، با مسرت پاراگراف نتیجه گیری نامه ی لارسن و ویتام به سردبیر نیچر را نقل می کند:

در حین جمع بندی یافته هایمان، آکادمی ملی علوم جزوه ای منتشر کرد که مشوق آموزش تکامل در مدارس عمومی است، موضوعی که سبب تنش میان جامعه ی علمی و برخی مسیحیان خلقت گرای آمریکا بوده است. این جزوه به خوانندگان اطمینان می بخشد که " علم در قبال وجود یا عدم وجود خدایبطرف است." بروس آلبرتز، رئیس آکادمی، می گوید: "بسیاری از اعضای بسیار برجسته ی آکادمی هستند که خیلی هم دیندارند، و به تکامل هم باور دارند، و خیلی هایشان زیست شناس هم هستند." پژوهش ما خلاف این مطلب را نشان می دهد.

آدم احساس می کند که آلبرتز (رئیس آکادمی ملی علوم) به دلایلی که در بخش "مکتب تکامل گرایی نویل چمبرلین" ذکر کردم (فصل 2 را ببینید) وضع "نوما" را اتخاذ کرده باشد. اما" پاسخ های سِفر پیدایش "سودایی بس متفاوت دارد.

انجمن پادشاهی علوم بریتانیا (و نیز کشورهای مشترک المنافع، از جمله کانادا، استرالیا، نیوزلند، هندوستان، پاکستان، بخش انگلیسی زبان آفریقا و غیره) معادل آکادمی ملی علوم ایالات متحده، است. در حینی که این کتاب به چاپ سپرده می شود، همکارانم، آر. الیزابت کورنول و مایکل استیرات در حال نگارش پژوهش مشابهی درباره ی عقاید دینی اعضای انجمن پادشاهی علوم هستند. نتایج تفصیلی این تحقیق بعداً به چاپ می رسد، اما آنان لطف کرده اند و به من اجازه داده اند که نتایج مقدماتی شان را در اینجا ذکر کنم. آنان روش استاندارد برای طبقه بندی عقاید به کار برده اند که شبیه مقیاس لیکرتی است. از همه ی 1074 عضو انجمن پادشاهی که آدرس ایمیل داشته اند (یعنی اکثریت غالب اعضا) نظرسنجی شده است و 23 درصد پاسخ داده اند (که آمار خوبی برای این نوع پژوهش است). در این نظرسنجی گزاره های مختلفی طرح شده است، مثلاً: "من به خدایی شخص وار اعتقاد دارم که به امور افراد بشر علاقمند است، دعاها را می شنود، حساب گناهان و بزه ها را دارد و در موردشان داوری می کند." برای هر یک از این گزاره ها امتیازی بین 1 (مخالفت قاطع) تا 7 (موافقت قاطع) اختصاص دادند. مقایسه ی مستقیم نتایج حاصل از این تحقیق با تحقیق لارسن و ویثام اندکی دشوار است، چرا که لارسن و ویثام مقیاسی سه امتیازی برای هر یک از گزاره ها وضع کرده بودند، اما روند کلی هر دو پژوهش یکسان است. مانند اعضای انجمن ملی علوم آمریکا، اکثریت قاطعی از اعضای انجمن پادشاهی هم بیخدا هستند. تنها 3.3 درصد قاطعانه موافق وجود خدایی شخص وار بودند (یعنی به این گزاره امتیاز 7 داده بودند). درحالی که 78.8 درصد کاملاً مخالف این گزاره بودند (یعنی به آن امتیاز 1 داده بودند). اگر "مؤمن" را کسی تعریف کنیم که امتیاز 6 یا 7 به گزاره ی فوق بدهند و "بیبدین" را کسانی که امتیاز 1 یا 2 به این گزاره بدهند، 213 بیبدین و تنها 12 نفر مؤمن بودند. مانند تحقیق لارسن و ویثام، و نیز ملاحظات بیت هالاهمی و آرگیل، کورنول و استیرات نیز دریافته اند که

www.secularismforiran.com

85

زیست شناسان حتی کمی بیشتر از فیزیک دانان گرایش به بیخدایی دارند. برای دانستن جزئیات بیشتر، و باقی نتایج جالب توجه این تحقیق، لطفاً به مقاله ی خودشان که به زودی منتشر می شود مراجعه کنید (۵۶)

اما از دانشمندان آکادمی ملی و انجمن پادشاهی که بگذریم، آیا شواهدی هم در دست است که بیخدایی در کلیت جامعه نزد تحصیل کرده ترها و باهوش ترها فراوان تر باشد؟ درباره ی رابطه ی میان دینداری و سطح تحصیلی، یا رابطه ی دینداری و ضریب هوشی (آی کیو) چندین تحقیق انجام گرفته است. مایکل شِیر، در کتابش **چگونه ایمان می آوریم: جستجوی خدا در عصر علم 121**، پژوهش گسترده ای را شرح می دهد که خود او و همکارش فرانک سالووی به صورت کتره ای بر روی آمریکاییان انجام داده اند. از جالب ترین نتایج این پژوهش، کشف رابطه ی معکوس میان دینداری و تحصیلات بود (هرچه افراد مورد آزمون تحصیل کرده تر بودند، احتمال دینداری شان کمتر بود). همچنین دینداری با علائق علمی و (قویاً) با لیبرالیسم سیاسی رابطه ی معکوس داشت. هیچ یک از این نتایج عجیب نیستند، همان طور که رابطه ی مستقیم دینداری فرد با دینداری والدین اش شگفتی بر نمی انگیزد. جامعه شناسانی که جامعه ی بریتانیا را مورد مطالعه قرار داده اند، دریافته اند که از هر نوازده بریتانیایی تنها یک نفر باورهای دینی والدین اش را کنار می گذارد.

چنان که می توانید انتظار داشته باشید، پژوهشگران مختلف امور را به شیوه های مختلفی می سنجند، و به همین خاطر مقایسه ی مستقیم نتایج پژوهش ها دشوار می شود. آبرتحلیل 122 شیوه ایست که توسط آن پژوهشگر تمام مقالات پژوهشی چاپ شد درباره ی یک موضوع را بررسی می کند و تعداد مقالاتی را که نتیجه ی واحدی گرفته اند می شمارد، و با تعدادی که نتایجی دیگر گرفته اند مقایسه می کند. تنها آبرتحقیقی که من در موضوع رابطه ی رابطه ی دینداری و ضریب هوشی می شناسم توسط پاول بل انجام شده و در سال 2002 در مجله ی منسا 123 منتشر شده است (منسا انجمن افراد دارای ضریب هوشی بالاست، و عجیب نیست که این مجله شامل مقالاتی در مورد اموری باشد که سبب گرد آمدن اعضای این انجمن شده اند. [57] (بل چنین نتیجه می گیرد که: "از 43 تحقیقی که از 1927 به این سو درباره ی رابطه ی میان باور دینی و هوش وایا سطح تحصیلات انجام گرفته، همه به جز چهار مورد رابطه ای معکوس میان این دو یافته اند. یعنی هرچه هوش یا تحصیلات فرد بالاتر باشد، احتمال دینداری یا داشتن هر نوع" اعتقادات "او کمتر است".

یک آبرتحلیل همواره از هر یک از تحقیقات مشمول در آن خصوصیت کمتری دارد. خوب است پژوهش های

دیگری در این زمینه صورت گیرد، و نیز مطالعات بیشتری درباره ی گروه های نخبگان، مانند اعضای دیگر آکادمی های ملی، و برندگان جوایز یا نشان های مهم مانند نوبل، کرافورد، فیلد، کیوتو، کاسموس و غیره انجام

121 . How We Believe: The Search for God in an Age of Science, Michael Shermer

122 . mega- analysis
www.secularismforiran.com

86

گیرد. امیدوارم ویرایش های آتی این کتاب شامل چنین داده هایی هم باشد. یک نتیجه ی معقول تحقیقات موجود این است که عذرترشان دینی عقل به خرج دهند و در ارائه ی الگوهای برجسته ی دینداری، دست کم وقتی نوبت به دانشمندان می رسد، کمتر از آنچه عادت شان است سروصدا راه اندازند.

قمارباز پاسکال

پلز پاسکال، ریاضیدان بزرگ فرانسوی، می اندیشید که هر قدر هم بخت شرط بندی روی وجود خدا اندک باشد، جریمه ی اشتباه حدس زدن از آن هم افزون تر است. بهتر است به خدا اعتقاد داشته باشید، چون اگر اعتقادتان درست باشد سعادت ابدی نصیب تان می شود، و اگر برخطا باشید هیچ تفاوتی ایجاد نمی کند. از سوی دیگر، اگر به خدا اعتقاد نداشته باشید و از قضا برخطا باشید، دچار عذاب ابدی می شوید. در حالی که اگر بی اعتقادی تان درست باشد هیچ تفاوتی ایجاد نمی کند. تصمیم گیری در چنین شرایطی جای تأمل ندارد. به خدا اعتقاد داشته باشید.

اما، در این برهان نکته ای بس غریب است. اعتقاد یا باور داشتن چیزی نیست که شما بتوانید آن را مثل یک سیاست اتخاذ کنید. دست کم، چیزی نیست که من بتوانم به طور ارادی درباره اش تصمیم بگیرم. من می توانم تصمیم بگیرم که به کلیسا بروم، یا تصمیم بگیرم که وردی را زمزمه کنم، یا می توانم تصمیم بگیرم که دست بر روی انجیل بگذارم و سوگند بخورم که کلمه به کلمه ی آن را قبول دارم. اما هیچ یک از این تصمیم ها حقیقتاً موجب اعتقاد من به خدا نمی شود. قمارباز پاسکال تنها می تواند برهان اعتقاد قلبی به خدا باشد. و در این صورت بهتر است خدایی که مدعی اعتقاد به او هستید از نوع خدایان همه دان یا عالم بمافی صدور نباشد. داگلاس آدامز در داستان **مؤسسه ی کارآگاهی جهانی دیک چنتلی** این ایده ی چرند را به سخره می گیرد که اعتقاد یا باور داشتن چیزی است که شما می توانید درباره اش تصمیم گیری کنید. در این داستان، ما با روباتی به نام راهب برقی آشنا می شویم که نوعی ابزار صرفه جویی در کار است و با خریدن آن می توان عمل "باور کردن را برایتان انجام دهد". مدل **دولوکس** این روبات به این سبب توصیه می شود که "قادر به باور کردن چیزهایی است که مردم سالت لیک سیتی هم باور نمی کنند."

در هر حال، چرا باید به راحتی این ایده را بپذیریم که برای خشنود کردن خدا، باید به او معتقد باشیم؟ چه نکته ی خاصی در باور هست؟ آیا همین قدر محتمل نیست که خدا مهربانی، بخشندگی، یا تواضع را نیز پاداش دهد؟ یا صداقت؟ چه کنیم اگر خدا دانشمندی باشد که جستجوی صادقانه ی حقیقت را والاترین فضیلت بدانند؟ آیا صانع عالم حتماً باید دانشمند باشد تا صداقت را بر صدر نشانند؟ از برتراند راسل پرسیدند اگر بمیرد و خود را در محضر خدا بیابد، و خدا از او بپرسد که چرا به من اعتقاد نداشتی چه جوابی می دهد. راسل پاسخ داد: "فقدان شواهد کافی"

123 . Mensa Magazine

www.secularismforiran.com

87

خدایا، فقدان شواهد کافی " (من غالباً گفته ام که این پاسخی جاودانی است). آیا خدا نباید برای شکاکیت دلیرانه ی راسل بسی بیش از شرط بندی زبونه ی پاسکال احترام قائل شود؟) بگذریم از صلح طلبی دلیرانه ی راسل که در خلال جنگ اول جهانی موجب زندانی شدن اش شد. (و با این که نمی دانیم خدا متمایل به کدام رویه است، اما برای شکست دادن قمارباز پاسکال باید این نکته را بدانیم. پاسکال ادعا نمی کند که قماربازش هیچ دانشی و رای شرط بندی ندارد. آیا می توانید شرط بندی که خدا برای اعتقاد قلبی و فاقد صداقت (یا حتی اعتقاد صادقانه) بیش از شکاکیت صادقانه ارج قائل است؟

باز هم فرض کنید که خدایی که پس از مرگ تان با آن مواجه می شوید، بعل (خدای باستانی کنعانیان) باشد و فرض کنید که بعل هم به همان حسودی رقیب قدیمی اش یهوه باشد. آیا بهتر نیست که پاسکال به جای شرط بندی روی یک خدای خاص، اصلاً روی هیچ خدایی شرط بندی نکند؟ آیا با توجه به شمار فراوان خدایانی که می توان رویشان شرط بندی کرد، کل منطق شرط بندی پاسکال زایل نمی شود؟ شاید پاسکال این برهان را به شوخی مطرح کرده باشد، همان طور که من آن را به شوخی رد می کنم. اما کسانی را دیده ام، مثلاً در جلسه ی پرسش و پاسخ پس از یک سخنرانی، که جداً برهان قمارباز پاسکال را مؤید باور به وجود خدا می دانند، و همین ارائه ی طرح مختصری از این برهان در اینجا را توجیه می کند.

سرانجام، آیا نمی توان گونه ای ضدبرهان قمارباز پاسکال مطرح کرد؟ فرض کنید بپذیریم که واقعاً اندک بختی هست که خدا موجود باشد. با این حال، می توان گفت که اگر بر روی نبودن خدا شرط ببندید از زندگی سرشارتر

و دلپذیرتری برخوردار می شوید، اما اگر بر روی وجود خدا شرط ببندید مجبورید وقت گرانبهاتان را برای عبادت او، قربانی کردن به درگاهش، جنگیدن و مردن به خاطرش و غیره تلف کنید. در اینجا پرسش را پی نمی گیرم، اما خوب است هنگامی که به فصل بعد می رسیم و درباره ی نتایج مصیبت بار اعتقاد و التزام دینی سخن می گوئیم، خواننده این نکته را در نظر داشته باشد.

برهان های بایسی

فکر می کنم غریب ترین تلاش هایی که برای اثبات وجود خدا شده، برهان بایسی 124 است که اخیراً استفان آنوین در کتاب **احتمال وجود خدا** 125 پیش نهاده است. من ابتدا تردید داشتم که این برهان را، که ضعیف ترین و کم ارج ترین برهان نزد قدما است، ذکر کنم. اما کتاب آنوین پس از انتشار به سال 2003 توجه رسانه ای فراوانی به خود جلب کرد، و برخی رویه های تبیینی را گرد هم آورد. من قدری با مقاصد او همدلی داشتم، چون همان طور که در فصل 2 گفتم، معتقدم که وجود خدا یک فرضیه ی علمی است که دست کم اصولاً قابل بررسی می باشد. همچنین تلاش دون کیشوت وار آنوین جهت تعیین رقم احتمال وجود خدا کاملاً سرگرم کننده است.

Bayesian Argument . 124

The Probability of God, Stephen Unwin . 125

www.secularismforiran.com

88

عنوان فرعی کتاب، یعنی **محاسبه ی ساده ای که حقیقت غایی را ثابت می کند**، همه ی نشانگان کتاب بعدی ناشر را دارد، چرا که چنین اعتماد متکبرانه ای در متن آنوین یافت نمی شود. بهتر است این کتاب را نوعی "راهنمای کاربردی" محسوب کنیم، یعنی مثالی از اعمال قضیه ی **مقادیر گنگ بایس** برای یک بررسی موردی بی مایه. برای توضیح قضیه ی بایس آنوین معادلاً می توانست یک قائل فرضی را مثال بزند. بازرس شواهد را مرتب می کند. اثر انگشت روی تپانچه نشان از خانم پیکاک دارد. این ظن را با یک کمیت احتمالاتی به او نسبت دهیم. با این حال، پرفسور پلوم هم انگیزه ای برای مقصر جلوه دادن این خانم دارد. پس احتمال مظنون بودن خانم پیکاک را قدری کاهش دهیم. طبق نظر کارشناس قضائی، هفتاد درصد احتمال دارد که تپانچه از فاصله ی دور به دقت شلیک شده باشد، و این نشانگر مظنونی است که آموزش نظامی دیده است. پس مقداری برای احتمال ظن مان به کلنل مستارد نسبت دهیم اما عالیجناب گرین بیشترین انگیزه را برای قتل داشته است پس تخمین عددی مان از احتمال مظنونیت او را افزایش دهیم. اما آن موی بلند طلایی روی ژاکت قربانی می تواند موی خانم اسکارلت باشد... و الی آخر ترکیبی از احتمالات کم و بیش سوپرکتیو در ذهن بازرس غلیان می کند، و او را به نتیجه گیری های گوناگون می کشاند. اما فرض بر این است که قضیه ی بایس در نتیجه گیری نهایی به او کمک می کند. این قضیه موتوری ریاضی برای ترکیب احتمالات تخمینی گوناگون و رسیدن به حکمی نهایی است، که تخمین احتمالاتی کمی خاص خود را دارد. البته درستی تخمین نهایی هم فقط می تواند به درستی ارقام ورودی باشد. این ورودی ها معمولاً در معرض داوری سوپرکتیو اند، با تمام تردیدهایی است که به ناگزیر از آن ناشی می شود.

اصل GIGO (آشغال بدهی، آشغال تحویل می گیری) * در اینجا هم برقرار است - و در مورد مثال آنوین از

احتمال وجود خدا" برقرار است"، و ازه ی بسیار ملایمی است.

آنوین یک مشاور مدیریت ریسک است که در مقابل شیوه های احتمالاتی رقیب، پرچم استنتاج بایسی را بر افراشته است. او کاربرد قضیه ی بایس را، نه در مورد یافتن قاتل، بلکه درباره ی عظیم ترین نمونه ی آزمودنی، که وجود خدا باشد، اعمال می کند. روش او این است که با عدم اطمینان کامل آغاز می کند، یعنی ابتدا به وجود و عدم وجود خدا کمیت 50 درصد نسبت می دهد. سپس او شش فکت را در نظر می گیرد که ممکن است به مسئله مربوط باشند، و به هر یک ضریبی عددی نسبت می دهد و این شش رقم را به موتور قضیه ی بایس می خوراند تا ببیند این موتور چه رقمی بیرون می دهد. مشکل اینجاست که (باز تکرار کنم) شش ضریب داده شده، کمیت هایباندازه گیری شده نیستند، بلکه داوری شخصی خود استفان آنوین می باشند، که برای حل قضیه شکل عددی به خودگرفته اند. این شش فکت از این قرارند:

1. همه ی ما درکی از خیر داریم.
2. مردم کارهای شرمی کنند (هیتلر، استالین، صدام حسین).
3. طبیعت کارهای شرمی کند (زلزله ها، سونامی ها، طوفان ها).
4. شاید معجزات کوچکی رخ دهند (من کلیدم را گم می کنم و دوباره پیدایش می کنم).
5. شاید معجزات بزرگی رخ دهند (ممکن است عیسی پس از مرگ زنده شده باشد).
6. مردم تجارب دینی دارند.

پس از یک مسابقه ی پرسروصدای بایسی، که در آن خدا جلو می زند، بعد عقب می ماند، بعد سخت تقلا می کند تا به حد نصاب 50 درصدی که از آن آغاز کرده برسد، سرانجام خدا موفق می شود، به لطف تخمین های آنوین، به 67 درصد احتمال وجود دست یابد. حال، بماند که این مسابقه چه ارزشی دارد (به نظر من که هیچ). سپس آنوین تصمیم می گیرد که احتمال بایسی 67 درصد وجود به قدر کافی زیاد نیست، پس گام عجیبی برمی دارد تا با تزیقهوری "ایمان"، این احتمال را دوپینگ کند و به 95 درصد برساند. این کار به شوخی شبیه است، اما او واقعا همین کار را می کند. کاش می توانستم بگویم که او چطور این مقادیر را توجیه می کند، اما در واقع هیچ توجیهی در کار نیست. من در جای دیگر هم این ترهات را شنیده ام. یک بار هنگامی که دانشمندان دینداری را که اتفاقاً آدمهای باهوشی هم بودند به چالش می گرفتم تا باورشان به خدا را توجیه کنند، با وجود پذیرش این که هیچ شاهی بروجود خدا نیست، باز می گفتند: "قبول دارم که هیچ شاهی نیست. اما به همین دلیل است که این باور را "ایمان" می خوانند (و این جمله ی اخیر را با اعتقادی طلبکارانه بیان می کردند، نه با پوزش یا شرمندگی).

شگفت آنکه، فهرست شش گزاره ی آنوین، نه برهان صنع را شامل می شود، و نه هیچ یک از باقی پنج "اثبات" آکوئیناس را، و نه برهان های گوناگون هستی شناختی را. او هیچ علاقه ای به این برهان ها ندارد: آنها حتی یک نمه هم تخمین عددی احتمال وجود خدا را نمی افزایند. او این برهان را مطرح می کند و مثل یک احتمالات دان خوب، همه را عبث می شمارد. فکر می کنم این بخش اثرش ارزنده است، هر چند دلیل او برای رد برهان صنع با دلیل من فرق دارد. اما به نظرم برهان هایی هم که او تدریجاً اذن دخول شان را به دالان بایسی می دهد، همان قدر ضعیف هستند. مقصودم فقط این است که ضرابی که آنوین به طریق سوپرکتیو وضع می کند، با ضرابی که من وضع می کنم فرق دارند. بالاخره، داوری های سوپرکتیو برای کی اهمیت دارند؟ به نظر آنوین، این فکت که ما حسی از خوبی و بدی داریم کاملاً حامی وجود خداست، درحالی که من اصلاً نمی فهمم چرا این فکت باید موضع نخستین مان در قبال خدا ما را تغییر دهد. در فصل های 6 و 7 کتاب نشان می دهم که برخورداری از حس خوبی و بدی، هیچ دلیلی معتبری نیست که خوبی و بدی ارتباط آشکاری با وجود الاهیتی فراطبیعی داشته باشد.

درست مانند توانایی مان در لذت بردن از یک کوارتت بتهوون، حس ما از خوبی نیز در صورت وجود یا عدم وجود خدا همین طور دست نخورده می ماند.

www.secularismforiran.com

90

از سوی دیگر، به نظر آنوین وجود شر و به ویژه بلاای طبیعی مثل زمین لرزه و سونامی به شدت خلاف احتمال وجود خدا هستند. در این مورد، داوری آنوین متفاوت با من اما همونوا با نظر بسیاری از متألهان ناراحت است. "دادباوری 126" (یعنی تیرنه ی مشیت الاهی در قبال وجود شر) خواب را از چشم متألهان می رباید. کتاب مرجع

فلسفه ی آکسفورد 127 ، که مرجع بسیار معتبری است، مسئله ی شر را " توانمندترین ایراد به خدا باوری سنتی " می خواند. اما این ایراد فقط متوجه وجود یک خدای خوب است. خوبی جزء **تعریف** فرضیه ی خدا نیست، بلکه فقط یک ضمیمه ی مطلوب است که به آن الصاق کرده اند.

مسلماً کسانی از سلک متألّهان غالباً در تمییز آنچه که صادق است و آنچه که دوست دارند صادق باشد، دچار ناتوانی مضمّن هستند. اما برای یک مؤمن پیشرفته تر که به وجود نوعی هوش فراطبیعی باور دارد، حل و فصل مسئله ی شر، به سادگی آب خوردن است. فقط کافیت خدا را بدنهاد فرض کنید – مثل خدایی که در هر صفحه از عهد قدیم می خرامد. یا اگر چنین خدایی را دوست ندارید، خدای جداگانه ی اختراع کنید، و او را شیطان بنامید، و نبرد او با خدای خوب را عامل رنج موجود در جهان بشمارید. یا فرض کنید که خدا نسبت به رنج بشر بی اعتناست. یا – به عنوان یک راه حل پیشرفته تر – خدایی را فرض بگیرید که دغدغه هایی مهم تر از مصائب بشری دارد. یا خدایی که به رنج بشر بی اعتنا نیست، اما این رنج را بهایی می داند که بشر باید بپردازد تا در جهان منظم و قانونمند از اراده ی آزاد برخوردار باشد. هر یک از این بهانه ها خریدارانی نزد متألّهان دارد. به این دلایل، اگر قرار بود من تمرین بایسی آنوین را تکرار کنم، نه مسئله ی شر مرا از فرض احتمال صفر (در مورد آنوین 50 درصد) تکان می داد و نه ملاحظات اخلاقی. اما نمی خواهم بر سر این نکته بحث کنم، چون هیچ جاذبه ای در مجادله بر سر عقاید شخصی نمی یابم، چه نظر آنوین و چه نظر خودم.

برهانی که بسیار قوی تری است، و بستگی به داوری شخصی هم ندارد، برهان نامحتملی است. این برهان به طرز چشمگیری می تواند ما را از لادری گری 50 درصدی حرکت دهد، و بسی به دور از کرانه ی خدا باوری مورد نظر بسیاری از مؤمنان، و بسی به سوی کرانه ی بیخدایی مورد نظر من بکشاند. تاکنون چندین بار به این برهان اشاره کرده ام. کل این برهان را می توان در این پرسش آشنا خلاصه کرد که " چه کسی خدا را ساخته است؟ " بسیاری از مردم اندیشمند این پرسش را نزد خود کشف کرده اند. فرض یک خدای طراح نمی تواند پیچیدگی سازمان یافته در جهان را تبیین کند زیرا خدایی که بتواند چیزی را طراحی کند باید خودش به قدر کافی پیچیده باشد که این به نوبه ی خود محتاج قسمی تبیین است. خدا ما را به دور باطلی می کشاند که خود نمی تواند ما را از آن برهاند. چنان که در فصل بعد نشان خواهم داد، این برهان، گرچه از حیث فنی عدم وجود خدا را ثابت نمی

کند، اما معلوم می کند که وجود او حقیقتاً بسیار بسیار نامحتمل است.

Theodicy 126

127 . Oxford Companion to Philosophy

www.secularismforiran.com

91